

در آخن به سراغم آمدی که بعد از دو روز سرگردانی در مرز، وارد خاک هلندم بکنی،

خسته تر از آن بودم که پای صحبت تو بنشینم، تازه در هلند و در "دلفت" بود که لذت با تو بودن و در کنار تو بودن را چشیدم. در آن کوچه پس کوچه ای که مرا به کافه می بردی و انواع آبجو ها را باهم می آزمودیم که آبجو بهانه بود، لحظه های شیرین را سر می کشیدیم و سیر نمی شدیم.

بدرود، حسن جان بدرود! من بعد ها به مقتضای کار بار ها به "دلفت" آمدم و سر تو و شهلا و آیدا خراب شدم. نمی دانم که تو و شهلا و آیدا چه احساسی داشتید، اما من لحظات بودن با تو و با شما را هرگز فراموش نخواهم کرد.

بدرود حسن جان! برایت نه شعری خواهم خواند و نه یک بایاتی، از آن ها که هر کجا که می یافتی، به فکر برگرداندنش بودی! اطلاعاتیه مراسم تشییع را که دیدم، اصلا

بدرود حسن عزیز، بدرود!

از صفحه ۲۸

فکر نکردم که تو باشی. اول این که چرا باید تو می بودی، دوم این که چرا در استکهلم. رفیقی زنگ زد و گفت که: دیدی حسن رفت. سرطان کار خودش را کرد. اول باور نکردم. هنوز هم شوکه ام و باور نمی کنم. همین چند خط را هم نتوانستم آن روز بنویسم. راحت نبود که بگویم رفیق من بدرود! برای همیشه بدرود!

بدرود حسن عزیز، بدرود! چند بار انگشت شمار بیشتر با هم نبودیم و در مجموع این بودن ها به چند هفته نمی رسید، ولی انگار که این روز ها سال ها بودند و از چنین سال هائی جدا شدن به هیچ وجه آسان نیست و از تو جدا شدن هم و زیستن با این تصور که دیگر تو نیستی و در محیط من از گرمای حضور تو دیگر اثر نخواهد بود.

بدرود حسن جان! این سال های اخیر تو نبودی، ولی حضور تو همواره با من بود و من در تمام کنگره های بعد از تو، هر بار که آقا رضا را دیده ام و یا صدا کرده ام با همان لحن تو "آقای رئیس" خطاب کرده ام - چه او رئیس بود و چه نبود - و این که در کنارم و در خلوت وجودم حضور مجدد تو را آرزو کرده ام، تا از پس ساعات سخت کار روزانه، خلوتی با هم کنیم و خستگی در کنیم.

بدرود، حسن جان بدرود! می دانم که دیگر نخواهت دید، اما نمیتوانم و نمی خواهم که بگویم برای همیشه بدرود! تو همواره در گوشه ای از وجود و جزئی از دنیای من بوده ای و خواهی بود!

بدرود، حسن جان بدرود!

فرید

هم بعنوان معلم نمونه برگزیده شده بود.

حسن فعالیت های سیاسی و ادبی را از همان دوران نوجوانی آغاز کرده بود. در دهه پنجاه به صفوف جنبش فدائی پیوسته بود و در جریان انشعاب در سازمان فدائی، جانب اقلیت را گرفته بود. حسن تا سال ۶۱ در ایران بود و در این سال از کشور خارج شده، در هلند سکنی گزیده بود. در کنگره اتحاد دو سازمان شورای عال و فدائی حضور فعال داشت، اما مدتی بعد از کنگره، کناره گرفت. حسن علاوه بر کار سیاسی کار فرهنگی و ادبی نیز می کرد و در این عرصه از دفت و تبحر ویژه ای برخوردار بود. شعر می سرود و قصه می نوشت، اما کمتر منتشر می کرد. او انسانی وارسته و دارای اخلاقیاتی ویژه خود و شایسته احترام همه رفقاییش بود.

ما فقدان او را

به خانواده و تمام رفقاییش تسلیت می گوئیم.

یادش گرمی باد!



رفیق حسن تهامی در نبرد با سرطان از پای درآمد!

باخبر شدیم که روز بیستم نوامبر حوالی ساعت ۲۱، رفیق حسن تهامی از یاران قدیمی ما در استکهلم سوئد، بعد از یک سال مصاف با سرطان، در آغوش دخترش آیدا جان باخته است.

رفیق حسن در سال ۱۳۳۱ در شهرستان خوی چشم به جهان گشوده بود و تحصیلات ابتدائی و سیکل را در نرده به اتمام رسانده، وارد دانشسرای مقدماتی خوی شده بود. در آغاز دهه پنجاه در قروه در کردستان سپاهی دانش بوده است. در همان جا هم اولین بار توسط ساواک دستگیر شده بود و به اتهام اقدام علیه امنیت کشور به چهار سال زندان محکوم شده و به زندان ارومیه منتقل شده بود.

حسن بعد از آزادی در سال ۵۴ در تهران اقامت گزیده و بعنوان معلم مشغول به کار گشته بود و طی همین سال ها